حیات مرگ در شریانهای ادبیات

انجم روز، بهرام

شاید بیشتر مردم گمان دارند که مرگ‏اندیشان و کسانی‏ که در باب مرگ سخن می‏گویند و یا می‏نویسند انسانهایی‏ ناامید،افسرده،غمگین و پژمرده هستند.ولی با نگاهی نزدیک‏ به موضع درمی‏یابیم که این‏گونه نیست.شاید در تاریخ ادبیات‏ ایران کمتر کسی را بیابیم که در مرگ‏اندیشی همپای مولوی‏ قرار گیرد.با این حال می‏دانیم که او از شادترین و طربناک‏ترین‏ شعرای این سرزمین به حساب می‏آید.

مارتین هایدگیر-فیلسوف شهیر آلمانی-از جمله‏ فلاسفه‏ای است که به موضوع مرگ و اندیشیدن در آن اهمیت‏ بیشتری داده و فصلی را برای شرح آن گشوده است.هادیگر معتقد است که رسیدن و وصول به حقیقت وقتی برای انسان‏ صورت می‏پذیرد که او خودش را با فکر و اندیشه مرگ روبه‏رو کند.مرگ‏اندیشی متضمن دو واژهء«مرگ»و«اندیشیدن» است.واژه«مرگ»و معنای آن بر همه آشکار است.

اندیشیدن نیز اصطلاحا به فکر کردن تعبیر می‏گردد.این در حالی است که پروفسور احمد فردید از شاگردانش می‏خواست که‏ اندیشیدن را به جای فکر کردن و اندیشه را به جای فکر به کار نبرند و معتقد بود که«اندیشه»به‏معنای ترس و خوف است،و اندیشیدن به‏معنای ترسیدن.

ادب و هنر ایران زمین سرشار از نغزترین و زیباترین‏ اشارات مرگ اندیشانه است.از حماسه‏سرای طوس بگیرید تا ادبیات امروز و کسانی همچون پروین اعتصامی،سهراب‏ سپهری و...

اگر مرگ داد است،بیداد چیست؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟

(فردوسی)

یا مولوی با ابیاتی که این‏گونه شروع می‏شود:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد...

اختر چرخ ادب،اختصاصا شعری را برای سنگ قبر خویش‏ سروده و در آن خود را محتاج فاتحه و یاسین یاد کرده است.

هرکس آن‏گونه می‏میرد که همانطور زندگی کرده است.و به تعبیر مولوی:

«مرگ هرکس ای پسر،همرنگ اوست.

اصولا در لا به لای زندگی مردان بزرگ فصلهایی نیز به‏ چشم می‏آید که در آن مقوله مرگ و پایان زندگی زمینی مورد تأمل و ژرف‏نگری قرار گرفته است.

امام محمد غزالی آخرین فصل کتاب معروف خود- احیاء العلوم-را به یاد مرگ اختصاص داده است.

حیات«مرگ» در شریانهای ادبیات

بهرام انجم‏روز

سهراب سپهری مرگ را پایان کبوتر نمی‏داند و می‏گوید

«مرگ در ذات شب‏ دهکده از صبح سخن‏می‏گوید».

سلمان‏ هراتی در شعری با عنوان«من هم‏ می‏میرم»مردن هرکس را در نسبت با شیوهء زندگی‏اش به نظم درمی‏آورده است.

محمد حسین شهریار در شعر

«ای وای‏ مادرم...»

به شرح مرگ مادرش می‏پردازد و در آخر این‏گونه‏ می‏گوید:

«...بردی مرا به خاک سپردی‏ و آمدی؟ تنها نمی‏گذارمت،ای بینوا پسر می‏خواستم به خنده درآیم ز اشتباه‏ اما خیال بود ای وای مادرم...»

مرگ قهرمانانه و سمبلیک آرش‏ کمانگیر،از اسطوره‏های کهن ایرانی،مرگی است نمادین و برخاسته از اندیشهء ملتی در بند.آرش ترجیح می‏دهد با مرگ‏ حتمی و سمبلیک خود،مرز ایران و توران را با پرتاب تیری، نشانه‏گذاری کند و مردم سرزمینش را از جنگی دیرپا و کشنده‏ برهاند.

از مرگهای تراژیک ادبیات کلاسیک ایران‏ می‏توان به مرگ سیاوش و مرگ سهراب‏ در شاهنامه اشاره کرد.همچنین در ادبیات‏ جهان،مرگ اوفیا در هملت شکسپیر و مرگ تریستیان و ایزوت در نمایشی به‏ همین نام از شیلر مطرح است.

داستان کوتاه«آخرین برگ»اثر ا. هنری در همان عنوان خویش به‏طور نمادین‏ به آخرین برگ از دفتر زندگی قهرمان داستان‏ اشاره می‏کند.اگر پاییز آخرین برگ درخت را نیز بر زمین اندازد، قهرمان قصه خواهد مرد.

این چکیدهء روایت ا.هنری است و در این‏میان نقاش‏ داستان برگ درختی را با رنگ و قلم‏مو بر روی دیوار نقش می‏بندد تا آخرین‏ شعله امید را روشن نگه دارد.

نمی‏دانم داستان«ساداکو و هزار مرغ ماهی‏خوار کاغذی»تاکنون به‏ چند زبان و تا چه شمارگانی به چاپ‏ رسیده است،ولی به‏هرحال داستانی‏ است که واقعیتی تاریخی دارد.

ساداکو بر اثر بمباران اتمی هیروشیما به بیماری سرطان‏ خون مبتلا و بستری می‏شود.او شنیده است که اگر هزار مرغ‏ ماهیخوار کاغذی درست کند،از مرگ نجات خواهد یافت. ساداکو و دوستانش شروع به ساختن مرغها می‏کنند اما پیش از آن‏که هزارمین مرغ ساخته شود،ساداکو می‏میرد.

در اینجا آمیزه‏ای از تخیل با واقعیت است که روح امید را در کالبد این کودک ده ساله می‏دمد.

تأثیر این قصه آنچنان بوده است که تا سالها پس از مرگ‏ ساداکو در روز جان‏باختن این کودک مراسمی در ژاپن برگزار می‏شود و در آن کودکان ژاپنی به ساختن مرغهای ماهی‏خوار کاغذی می‏پردازند.

در داستان زیبای«شازده کوچولو»اثر ماندگار آنتوان‏ دوسنت اگزوپری مرگ به‏عنوان پلی برای رسیدن به حیات‏ اصلی و ابدی ترسیم می‏شود.قهرمان داستان در هنگام وداع‏ آخر و رهایی از سیارهء رنج در گفت و گویی با خلبان داستان فلسفهء حیات و ممات بشری را با همان زبان کودکانه‏اش و با ساده‏ترین‏ عبارات شرح می‏دهد.به‏گونه‏ای که خلبان دیگر حرفی برای‏ گفتن ندارد:

«-...من ظاهرا خواهم مرد،ولی باطنا این‏طور نیست...

-من هیچ نگفتم. -می‏فهمی؟آنجا خیلی دور است.نمی‏توانم این تن را به‏ آنجا ببرم،خیلی سنگین است.

-من هیچ نگفتم. -ولی این تن مثل یک پوستهء کهنه دورانداختنی است. پوسته‏های کهنهء دورافتاده که غصّه ندارد...»

عشق و مرگ

هرگز نمی‏میرد آنکه دلش زنده شد به عشق‏ ثبت است بر جریده عالم دوام ما

تونیتون وایدر در جایی می‏گوید:«اقلیمی به نام حیات و سرزمین دیگری به نام مرگ وجود دارد.و عشق پل استواری‏ است میان این دو.»

در میان آدمیان،تنها عشاق هستند که از مرگ هراسی‏ ندارند.تاریخ ادبیات جهان مشحون از سرنوشت دلدادگانی‏ است که در طریق دلدادگی تا مرز فنا و نیستی خویش پیش‏ رفته‏اند.

فنایی که برخلاف سایرین با رغبت و اشتیاق استقبال‏ می‏شود و با رضایت خاطر به پیشواز آن می‏روند.

به راستی سرّ این معمّا چیست؟

سعدی در شعر«شمع و پروانه»گشایش و رهایی از سوختن‏ را فقط در کشته شدن می‏بیند و برای سوز عشق چاره‏ای دیگر نمی‏شناسد:

«ره این است اگر خواهی آموختن‏ به کشتن فرج یابی از سوختن‏ اگر عاشقی سر مشوی از مرض‏ چو سعدی فرو شوی دست از غرض.»

مولوی نیز آنجا که عاشقی بسیار لاف مهرورزی با معشوق‏ خویش می‏زند و در شرح سوز عشق خویش گزافه‏گویی‏ها می‏نماید او را به گذشتن از جان دعوت می‏کند و در واقع عیار عشق عاشق را محک می‏زند:

«این همه گفتی و لیکن زنده‏ای! هین بمیر ار یار جان بازنده‏ای!»

حمیدی شیرازی در شعر«مرگ قو»می‏گوید که این پرنده‏ هنگام مرگ به همان‏جایی می‏رود که بار نخست طعم عشق‏ را چشیده است:

«شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد فریبنده زاد و فریبا بمیرد. شب مرگ تنها نشیند به موجی‏ رود گوشه‏ای دور و تنها بمیرد. در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب‏ که خود در میان غزلها بمیرد. گروهی بر آن‏اند،کاین مرغ شیدا کجا عاشقی کرد،آنجا بمیرد.»

در رمان«بابا گوریو»اثر انوره دوبالزاک شخصیت اصلی‏ رمان که دیوانه‏وار شیفتهء دخترانش است و از هر تلاشی برای‏ کامیابی آنان دریغ نمی‏کند سرانجام تنها و درمانده،در بستر خویش به خواب ابدی فرو می‏رود،بدون اینکه فرزندانش- یعنی کسانی که او عاشقانه دوستشان می‏داشت-بر بالینش‏ حاضر شوند.

«بوف کور»صادق هدایت روایتی سورئال از مرگ،عشق‏ و زندگی است.

راوی داستان به‏طور اتفاقی با موجودی اثیری آشنا می‏شود و این آشنایی همه زندگی و افکارش را دگرگون می‏کند.راوی‏ در فضای ترسیم شده توسط نویسنده با جسد موجودی ماورای‏ بشری مأنوس می‏شود.این مؤانست آن‏گونه است که او حاضر نمی‏شود کس دیگری را در این خلسهء عجیب و غیرزمینی‏ شرکت دهد.مرگ از منظر هدایت نجات‏دهنده است:

«تنها مرگ است که دروغ نمی‏گوید!حضور مرگ همهء موهومات را نیست و نابود می‏کند.ما بچهء مرگ هستیم و مرگ‏ است که ما را از فریبهای زندگی نجات می‏دهد،و در ته زندگی، اوست که ما را صدا می‏زند و به سوی خودش می‏خواند...»

توصیف هدایت از جسد روبه زوال زن داستان نیز ملموس‏ و باورپذیر است:

«بعد از سرجایم بلند شدم،آهسته نزدیک او رفتم،به خیالم‏ زنده است.زنده شد.عشق من در کالبد او روح دمید.اما از نزدیک بوی مرده،بوی مردهء تجزیه شده را حس کردم،روی‏ تنش کرمهای کوچک درهم می‏لولیدند و دو مگس زنبور طلایی‏ دور او جلو روشنایی شمع پرواز می‏کردند.او کاملا مرده بود.ولی‏ چرا،چطور چشمهایش باز شد؟نمی‏دانم آیا در حالت رؤیا دیده‏ بودم،آیا حقیقت داشت؟»

گی‏دوموپاسان در داستان کوتاه«قبر»،ماجرای مرد جوانی‏ را حکایت می‏کند که همسر جوانش را تازه از دست داده و به‏ خاطر عشق و علاقه وافری که به او داشته است نمی‏تواند دوری‏ وی را تحمل کند.از این‏روست که بیل و کلنگی برداشته،سراغ‏ جسد بی‏جان همسر به قبرستان می‏رود.

مقایسه توصیف هدایت از جسد بی‏جان زن با همان توصیف‏ در نگاه موپاسان،جالب‏توجه است:

«...پوشش روی تابوت را کنار زدم و تخته‏ای را از آن جدا کردم،بوی مشمئز کنندهء گندیدگی شامّه‏ام را آزرده.آه!چه شد آن‏ بستری که عطر خوش سوسن از آن برمی‏خاست!با این حال‏ تابوت را باز کردم،چراغم را پایین گرفتم و او را در آن داخل‏ دیدم.صورتش نیلی رنگ،متورم و ترسناک شده بود.مایعی سیاه‏ رنگ از دهانش بیرون زده بود.زنم بود!واقعا او بود!وحشت‏ کرده بودم...»

رمان«وداع با اسلحه»اثر همینگوی شرح زندگی مردی‏ است که از خشونت جنگ و خونریزی به دامان مهر و محبتی‏ پایدار پناه می‏برد و دست در دست دلدادهء خویش،دل به دریا زده،از اقیانوسها می‏گذرد.

فرجام این‏روایت و وداع آخر زن با همسرش و مرگ او، چنان استادانه خلق شده است که آن را به یکی از تأثیرگذارترین‏ فصلهای ادبیات داستانی تبدیل می‏کند.

و کلام آخر اینکه،روایت مرگ در ادبیات ایران و جهان‏ پهنهء بسیار وسیعی را تشکیل می‏دهد که پرداختن به تمام زوایا و وجوه آن در یک نوشتار مقدور نیست.آنچه در اینجا آمد صرفا نگاهی بود گذرا به این حادثهء خطیر و مهم در ادبیات.بدیهی‏ است پرداختن به تمام ابعاد آن،به قلمهای توانا و ژرف‏اندیشی‏ نویسندگان و محققان ادبیات داستانی نیازمند است.